



www.rosdhamag.ir

ISSN: 1606-9064

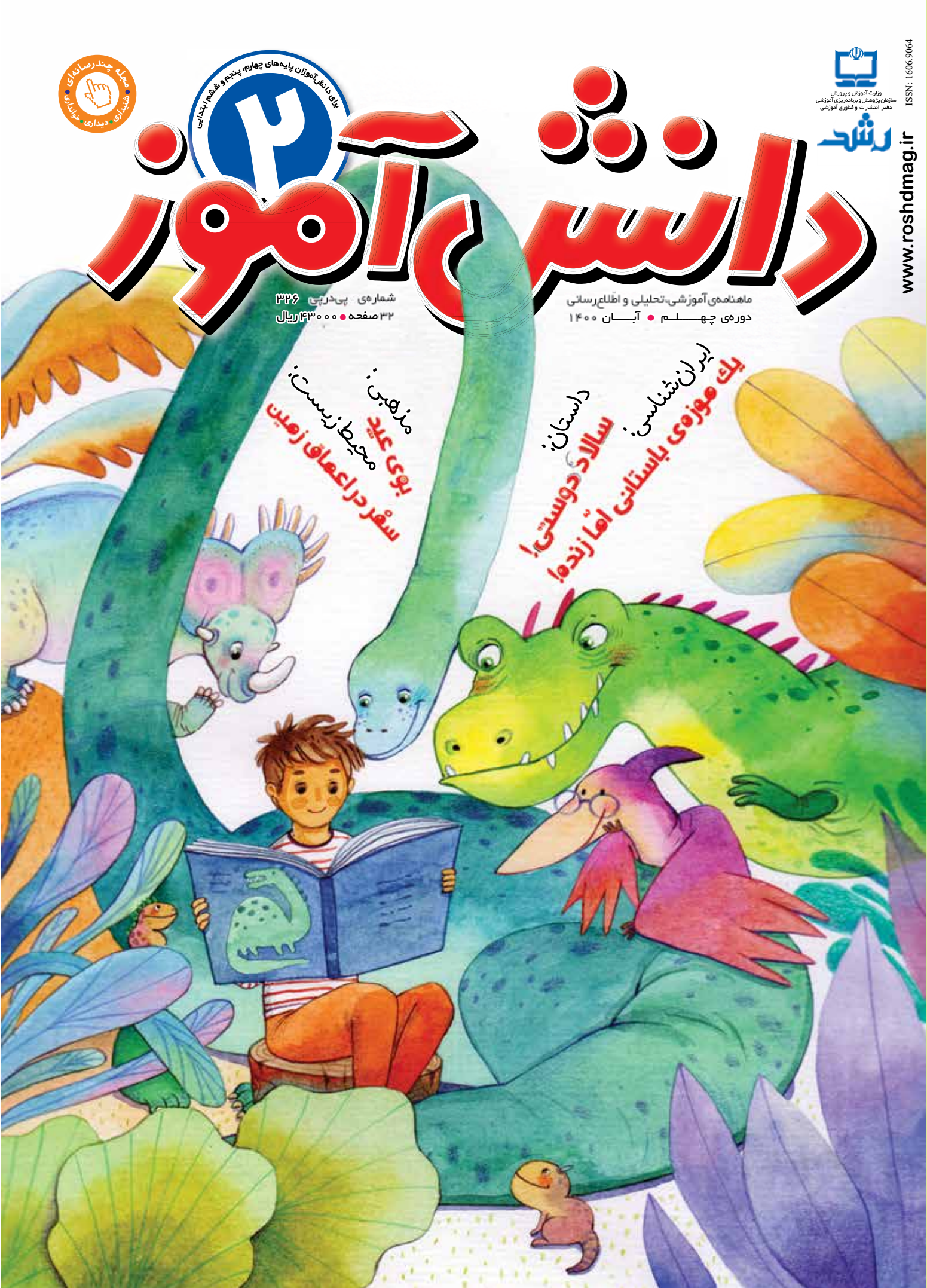
وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

دانش آموز

شماره‌ی بی‌درتی ۳۲۶
۳۲ صفحه • ۴۳۰۰۰ ریال

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
دوره‌ی چهارم • آبان ۱۴۰۰

میران شناسی: **یک موزه‌ی بیستانی اما زنده!**
داستان: **سالاد دوستی!**
مذهبی: **بوی عید**
محیط زیست: **سفر در اعماق زمین**





اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
در این شماره می خوانیم:

- ۱ وقتی دو به اضافه‌ی دو می‌شود ۱۸
- ۲ تقویم ۲۰
- ۳ برای همه ۲۲
- ۴ شعر ۲۴
- ۶ گول قالی ۲۶
- ۱۰ این که نشد تشکر ۲۸
- ۱۱ بوی عید ۳۰
- ۱۲ همه چیز از یک آرزو شروع شد ۳۱
- ۱۵ معرفی کتاب ۳۲
- ۱۶ پل کاغذی ۳۳
- ۱۸ چطور درس خواندن برای ما بارزش یا بی‌ارزش می‌شود؟
- ۲۰ سفر در اعماق زمین
- ۲۲ تمرینات قهرمانان کوچک
- ۲۴ یک موزه‌ی باستانی، اما زنده
- ۲۶ چوب الفبا و دوستان جنگل
- ۲۸ ایستگاه بچه‌ها
- ۳۰ کمین
- ۳۱ گربه خان
- ۳۲ جدول غلط یاب
- ۳۳ سالاد دوستی



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

● خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.
● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۶۷
● تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲-۸۸۳-۲۱

نشانی دفتر مجله
تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

تلفن دفتر مجله
۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی
۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه
daneshamooz@roshdmag.ir

● ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
● برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم ابتدایی
● دوره‌ی چهارم آبان ۱۴۰۰ شماره‌ی ۲
● شماره‌ی پی‌در پی ۳۲۶
● مدیر مسئول: محمد ابراهیم محمدی
● سردبیر: مرجان فولادوند
● مدیر هنری: کورش پارساژاد
● مدیر داخلی: ندا نورمحمدی
● طراح گرافیک: مهدیه صفائی‌نیا
● ویراستار: مرضیه طلوع
● تصویرگر جلد: رضا مکتبی
● چاپ و توزیع: شرکت افست



$$۲+۲=۳۲۵۶۳/۵$$

وقتی دو به اضافه‌ی دو می‌شود سی و دو هزار و پانصد و شصت و سه و نیم!

همه به ما می‌گویند همه جای دنیا $۲+۲=۴$ است، یعنی هر چیزی توی دنیا جواب‌های مشخصی دارد و هر کاری نتیجه‌ی معلومی. هر کس خربزه بخورد، پای لرزش می‌نشیند. (یعنی هر کسی سزای کاری را که کرده، خوب یا بد، می‌بیند.) اما خیلی دوها به اضافه‌ی دو، اصلاً و ابداً جوابش چهار نیست و خربزه‌هایی هست که یک نفر می‌خورد، اما همه پای لرزش می‌نشینند! چطور؟ مثلاً یک آدم برای تفریح خودش یا از سر بی‌احتیاطی باعث آتش‌سوزی در جنگل می‌شود. اما نتیجه‌ی کار او فقط به خودش ضرر نمی‌زند، درخت‌ها و حیوانات زیادی می‌سوزند و از بین می‌روند. وقتی خاک، درخت‌ها را از دست می‌دهد، باران را در خودش نگه نمی‌دارد و سیل راه می‌افتد. خانه‌ها خراب می‌شوند و آدم‌های زیادی آسیب می‌بینند. هوا آلوده می‌شود، پرنده‌ها می‌میرند و آدم‌های زیادی مریض می‌شوند.

تعداد کمی از آدم‌ها، زمین‌های جنگلی را می‌خرند، دور آن خانه می‌سازند؛ آن‌ها دلشان می‌خواهد خانه‌شان جای قشنگی باشد. بعد برای خانه‌شان جاده و خیابان و کوچه می‌سازند و بدون این که متوجه باشند، بخشی از جنگل از بین می‌رود، حیوانات آواره می‌شوند یا از گرسنگی می‌میرند یا برای پیدا کردن غذا به خانه‌ی آدم‌ها می‌آیند، آدم‌ها می‌ترسند و آن‌ها را می‌کشند! با کم شدن حیوانات و درخت‌ها محیط زیست سالم از بین می‌رود و آدم‌ها هم کم کم بیمار می‌شوند و...

یک کشاورز برای این که محصول بیش‌تری به دست بیاورد، از مواد شیمیایی استفاده می‌کند، او سود زیادی می‌برد، اما کم کم خاک مسموم می‌شود و آدم‌هایی که آن محصول را می‌خورند (که شاید خود کشاورز هم جزو آن‌ها باشد) بیمار می‌شوند و...

می‌بینید؟ گاهی نتیجه‌ی کار ساده‌ی ما، خیلی خیلی بزرگ‌تر از خود کار می‌شود، گاهی بدون آن که بخواهیم، به دیگران، آدم‌ها، زمین، آب، درخت و جانور آسیب می‌زنیم. گاهی جواب دو به اضافه‌ی دو به جای چهار می‌شود سی و دو هزار و پانصد و شصت و سه و نیم یا حتی خیلی بیش‌تر!

مرجان فولادوند

• تصویرگر: نسترن عنبری



میلاد حضرت رسول (ص)، روز اخلاق و مهرورزی

این هفته بهانه‌ای است که همه‌ی مسلمانان، چه شیعه و چه سنی، در هر کجای جهان دست دوستی و همبستگی به‌سوی هم دراز کنند.

۲ آبان

۲ آبان

ولادت امام جعفر صادق (ع)

مردی از امام صادق (ع) درخواست کرد: «ای صادق آل محمد! به من چیزی بگو که خیر دنیا و آخرت در آن باشد.» امام فرمود: «دروغ نگو!»

جعفر بن محمد صادق

۳ آبان

روز دانش آموز و روز مبارزه با استکبار جهانی

خنده‌های تو روشنی کلاس‌ها و کتاب‌ها و دفترهاست. روزتان مبارک بچه‌ها!



۳ آبان

ولادت امام حسن عسکری (ع)

بدترین بندی خدا آن کسی است که دو رو و دو زبان باشد.

۵ آبان

روز کتاب و کتابخوانی

کتاب همان دروازه‌ای است که اگر از آن بگذری، می‌توانی به تمام دنیا به گذشته و آینده سفر کنی!



۵ آبان

وفات حضرت معصومه (س)

نام اصلی خواهر امام رضا (ع) فاطمه است و لقب معصومه را امام رضا (ع) به ایشان دادند.



تصویر گز: رضا مکتبی



برای همه

• اکرم کشایی • تصویرگر: نگین حسین زاده

امروز صبح که از خواب بیدار شدم، نگاهم به پرنده‌ی توی نقش قالی افتاد. پرنده کنار یک گل نارنجی بافته شده بود. پرنده غمگین بود. به قالی نگاه کردم هیچ پرنده‌ی دیگری در نقش قالی نبود. فهمیدم چرا پرنده غمگین است. من هر روز برای همه دعا می‌کنم تا خدا به آن‌ها کمک کند و به آرزوهایشان برسند. امروز وقتی برای پدر و مادرم، خواهرم، دوستانم، معلمم، مورچه‌های توی حیاط، درخت سر کوجه... دعا کردم؛ برای پرنده‌ی قالی هم دعا کردم. وقتی به خانه برگشتم، یک گنجشک لب پنجره نشسته بود و جیک جیک می‌کرد. به پرنده‌ی قالی نگاه کردم، انگار یک دوست پیدا کرده بود و دیگر غمگین نبود.





طرح پاییزی

با سلیقه می کشد
برگ‌ها را رنگ رنگ
زرد و نارنجی و سرخ
می زند طرحی قشنگ

کتاب جادویی

می‌بری با خودت دل من را
در دل ابرهای پر باران
توی باغی بزرگ و رنگارنگ
زیر دریا، کویر و کوهستان

قصه‌های تو مثل سیب سرخ
طعم شیرین زندگی دارد
شعرهای تو در دلم ای دوست
بذر عشق و امید می‌کارد

همدم روزهای تنهایی
با لب بسته راز می‌گویی
با تو بیدار می‌شوم از خواب
دوستم ای کتاب جادویی!

• مریم زرنشان



صدای شاعر

<https://www.roshdmag.ir/u/2ps>

ابری

تمام آسمان ابری
هوا تاریک تاریک است
گروهی ابر بی باران
به بام خانه نزدیک است

گلوی باغچه خشک است
نوک کوکوبی آواز است
برای آب نوشیدن
دهان غنچه‌ها باز است

• سعیده موسوی زاده

طرح پاییزی شده
به! چه پر نقش و نگار
این همه طرح قشنگ
کم ندارد از بهار

• زهرا عراقی

گل محمدی

هدیه تولد پیامبر مهربان خدا

حضرت محمد (ص)

ای گل محمدی
برگزیده‌ی بهار
صبح روشن امید
آفتاب ماندگار

ای امین آسمان
لحظه‌هایت آبی است
کوچه‌های سرد شهر
با تو آفتابی است

صبح می‌شود حرا
با تو گرم گفت‌وگو
از شکوفه‌ها بخوان
از پرنده‌ها بگو

هیچ کس به نام تو
پیش از این نبوده است
نام تو محمد (ص) است
نام تو ستوده است

• اکرم السادات هاشمی‌پور

آبان

درختان پر از رنگ پاییز

خیابان پر از بوی باران

همه چیز خوب است این جا، همه چیز

دلم روشن از مهربانی توست

سحرگاه آبان

• بابک نیک طلب

• تصویر گر: شیوا ضیائی



غول قالی

• جعفر توننده جانی • تصویرگر: میثم موسوی

«درون هر انسانی غولی نهفته است. غول تنبلی، بی کاری، تلاش و کوشش... بستگی دارد که ما کدام را بیدار کرده باشیم.» از آن خوشم آمد و مشغول خواندن شدم که یک دفعه صدایی شنیدم.

– یکی من را بیاورد بیرون.

اول ترسیدم، اما بعد با خودم گفتم، حتماً به قول دوستم دانیال دچار توهم فانتزی شدم.

دوباره مشغول خواندن کتاب شدم که باز همان صدا را شنیدم. صدا از سمت راستم می آمد. به سمت راست لبه ی تختم رفتم. از چیزی که دیدم، خشکم زد! یک غول کله اش از وسط قالی و بین نقش و نگارها بیرون زده بود. دو تا شاخ داشت و چشم و دهانش سیاه بود؛ اما بقیه ی صورتش صورتی.

– بچه چرا زل زدی، بیا من را از توی قالی در بیار.

خواستم بلند شوم و فرار کنم که با التماس گفت: «خواهش می کنم من را بیاور بیرون. اگر این کار را نکنی، هر خواسته ای داشته باشی برآورده می کنم.»

اعتراف می کنم که من بچه ای حرف گوش نکن و تنبل و بی خاصیت بودم. ولی الآن این طوری نیستم. چطوری این طوری شدم، الآن برایتان تعریف می کنم. یک روز دایی فرهاد کتاب غول درون را داد و گفت: «این را بخوان، شاید یک خرده عوض شدی.»

با مسخرگی گفتم: «مثلاً چی عوض بشود؟ قیافه ام؟ یا مثل هالک* یک غول بشوم؟»

دایی فرهاد ناراحت شد و گفت: «تو کی می خواهی آدم شوی؟» مامان هم دست هایش را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: «ای خدا مگر من چه گناهی مرتکب شده ام که باید گیر بچه ای بیفتم که حال ندارد دو تکه لباسی را که روی زمین انداخته، بردارد؟»

بعد با عصبانیت تهدید کرد که تا وقتی از بیمارستان برمی گردد، باید اتاقم مرتب باشد و با دایی فرهاد رفت.

فوری کتاب را برداشتم و روی تخت دراز کشیدم تا کتاب را بخوانم. با خودم گفتم، شاید توی کتاب راهی باشد که بتواند من را از این حالت تنبلی در بیاورد. اول کتاب جمله ای دیدم:



چون نمی دانست چی را کجا باید بگذارد. گاهی هم چیزی را که سر جایش بود، می گذاشت جای دیگری.
کار این غول اصلاً شبیه بقیه‌ی غول قصه‌ها نبود که با یک اشاره همه‌جا را تمیز می کردند.

گفتم: «داری چی کار می کنی؟»

غول گفت: «من همین قدر بلدم، چرا خودت انجام نمی دهی؟»
گفتم: «خب اگه می توانستم که به تو نمی گفتم. به قول مامان، امان از غول تنبلی.»

غول گفت: «خب حالا چی کار کنیم؟ تا خواسته‌ی تو را بر آورده نکنم، نمی توانم از این جا بروم.» و ساکت شد.

من هم ساکت شدم. غول نگاهم کرد. جوری نگاه کرد که ترسیدم. چند لحظه‌ای همان‌طور ماند و بعد گفت: «یافتم. یافتم!»

التماس غول و بر آورده شدن خواسته‌هایم، ترسم را از بین برد. همان‌طور که روی تخت بودم، خم شدم شاخ غول را گرفتم و کشیدمش بیرون. غول بیرون آمد و جلوی من ایستاد. خوب که نگاهش کردم، دیدم زیاد هم غول نیست. قد و هیکلش اندازه‌ی دایمی فرهاد بود که مرتب باشگاه می رود و پرورش اندام کار می کند. اصلاً هم ترسناک نبود. دست گذاشت روی سینه‌اش و گفت: «در خدمتم قربان.»

گفتم: «تو کی هستی؟»

گفت: «غول قالی!»

گفتم: «یعنی چی؟»

گفت: «چند سال پیش نصفه شب وارد یک کارگاه قالی بافی شدم. خیلی هم خسته بودم. روی یک قالی نصفه نیمه خوابیدم. خب خواب ما غول‌ها هم خیلی سنگین است. وقتی بیدار شدم، دیدم داخل قالی گیر افتاده‌ام.»

بعد خمیازه‌ای کشید و گفت: «زودتر بگو چه خواسته‌ای داری تا بر آورده کنم و بروم.»

خب اولین چیزی که می خواستم، مرتب کردن اتاقم بود، چون خیلی کثیف بود و به هم ریخته. مامان هم که تهدیدم کرده بود.

گفتم: «لطفاً اتاقم را تمیز کن.»

غول دست به کار شد، اما عوض این که مرتب کند، نامرتب‌تر کرد.





از روی تخت بلندم کرد و گذاشت روی سرش و گفت: «حالا برو توی بدنم.»

با سرعت زیاد مثل وقتی که می‌روم روی سر سره سر خوردم، رفتم توی بدن غول قالی.

غول گفت: «حالا من تو هستم... نه تو من هستی... نخیر حالا ما هستیم. زود باش هر جور بلدی اتاقت را تمیز کن.»

به خودم نگاه کردم، اما غول قالی را دیدم. در آن لحظه من غول بودم. می‌توانستم با همان هیكل حرکت کنم. تند و تند مشغول به کار شدم. من که حال نداشتم خم شوم و شلوارم را از روی زمین بردارم، این کار را در چشم به هم زدنی انجام دادم. هم قدرت زیادی داشتم، هم سرعت. خیلی زود اتاقم چنان مرتب شد که کیف کردم. یاد هال افتادم. آن جا هم خیلی به هم ریخته بود. با همان سرعت هال را هم مرتب کردم. حتی جارو هم کردم. وقتی می‌خواستم زیر مبل‌ها را جارو کنم، آن‌ها را راحت برمی‌داشتم و در هوا نگه می‌داشتم و زیرشان را جارو می‌کردم. چقدر هم آن زیر خاک داشت. از وقتی که بابا تصادف کرده بود، مامان وقت نکرده بود هال را حتی یک بار جارو بزند، چون تا از سر کار می‌آمد، فوری می‌رفت بیمارستان پیش بابا و شب برمی‌گشت.

حتی ظرف‌ها را هم شستم. نه آن قدر زیاد آب ریختم که اگر مامان بود، دادش درمی‌آمد و نه آن قدر کم که رویشان مایع ظرف‌شویی باشد. وقتی چشمم به لیوان‌ها و بشقاب‌های شسته شده توی جاذرفی افتاد، گفتم این کتاب راست گفته است که درون هر کدام از ما انسان‌های غولی پنهان است. البته غول من توی قالی

قایم شده بود!

خانه که تمیز شد، رفتم روی مبل نشستم. خیلی خسته بودم. حتی خوابم می‌آمد. سر غولی‌ام را به پشتی مبل تکیه دادم و چشم‌هایم را بستم. چقدر هم زود به خواب رفتم. دایی راست می‌گفت که هیچی بهتر از خواب بعد از کار و زحمت نیست.

مجید بیدار شو.

از آن روز به بعد، هیچ خبری از غول قالی نیست، ولی اتاقم تمیز است. گاهی هم به مامان کمک می‌کنم. چون از آن روز که خانه را تمیز کردم؛ هر چند با کمک غول، اما راستش را بخواهید از حس بعدش، حتی از خستگی بعدش هم خوشم آمد!

اما مامان مرتب سؤال پیچم می‌کند که راستش را بگویم و تا می‌گویم غول قالی، می‌گوید: «بچه گیر آوری؟»

مامان هم حق دارد که باور نکند. چون هر وقت زیر مبل و کاناپه‌ها را نگاه می‌کند، می‌گوید: «محال است کسی بدون جابه‌جا کردن آن‌ها بتواند زیرشان را تمیز کند.»

من هم مانده‌ام که آن روز واقعاً رفتم توی بدن غول قالی یا به قول دانیال توهم فانتزی زده‌ام، اما شما بگویید پس کی مبل‌ها را جابه‌جا کرده؟

چشم که باز کردم، اول بابا را دیدم که با عصا و پای گچ گرفته ایستاده بود و بعد مامان را دیدم که دارد یکی یکی چراغ‌ها را روشن می‌کند و هر بار هم چیزی می‌گوید.

چی شده؟ کی خونه رو این قدر تمیز کرده... ظرف‌ها هم که شسته شده! چقدر هم خوب شسته شده...

مامان فقط وقتی می‌گفت چیزی تمیز است که انگشتش را روی آن بکشد و صدای جیبییر بدهد، به قول خودش صدای تمیزی!

گفتم: «من تمیز کردم... نه ببخشید غول تمیز کرده.»

مامان آمد طرفم: «غول؟ کدام غول؟»

به خودم اشاره کردم و گفتم: «این غول قالی.»

مامان قاه‌قاه خندید.

تازه به خودم نگاهی انداختم. اصلاً غول نبودم. ای داد! غولم کجا رفته بود؟ مگر قانونش این نبود که غول‌ها سه تا آرزو را برآورده کنند؟ دویدم توی اتاق، اما غول نبود. حتی روی قالی نبود.

وقتی برگشتم دایی تازه رسیده بود و تمیزی خانه چشم او را هم گرفته بود. گفتم: «پس همه‌ی این‌ها کار تو بوده! بالاخره غول درونت را بیدار کردی. آفرین.»

از آن روز به بعد، هیچ خبری از غول قالی نیست، ولی اتاقم تمیز است. گاهی هم به مامان کمک می‌کنم. چون از آن روز که خانه را تمیز کردم؛ هر چند با کمک غول، اما راستش را بخواهید از حس بعدش، حتی از خستگی بعدش هم خوشم آمد!

اما مامان مرتب سؤال پیچم می‌کند که راستش را بگویم و تا می‌گویم غول قالی، می‌گوید: «بچه گیر آوری؟»

مامان هم حق دارد که باور نکند. چون هر وقت زیر مبل و کاناپه‌ها را نگاه می‌کند، می‌گوید: «محال است کسی بدون جابه‌جا کردن آن‌ها بتواند زیرشان را تمیز کند.»

من هم مانده‌ام که آن روز واقعاً رفتم توی بدن غول قالی یا به قول دانیال توهم فانتزی زده‌ام، اما شما بگویید پس کی مبل‌ها را جابه‌جا کرده؟

* یک شخصیت خیالی ابرقهرمان در داستان‌ها و فیلم‌ها



امامُ الحَسَنِ العَسْكَرِي (ع)، لَا يَعْرفُ النَّعْمَةَ إِلَّا الشَّاكِرُ،
وَلَا يَشْكُرُ النَّعْمَةَ إِلَّا العَارِفُ
بحار الأنوار، ج. ۷۵، ص. ۳۷۸

امام حسن عسکری (ع): هیچ کس قدر نعمت را
نخواهد دانست مگر آنکه شکر گذار آن نعمت باشد
و کسی نمی تواند شکر گذار نعمت باشد مگر آنکه
نعمت خدادادی را بهتر بشناسد.

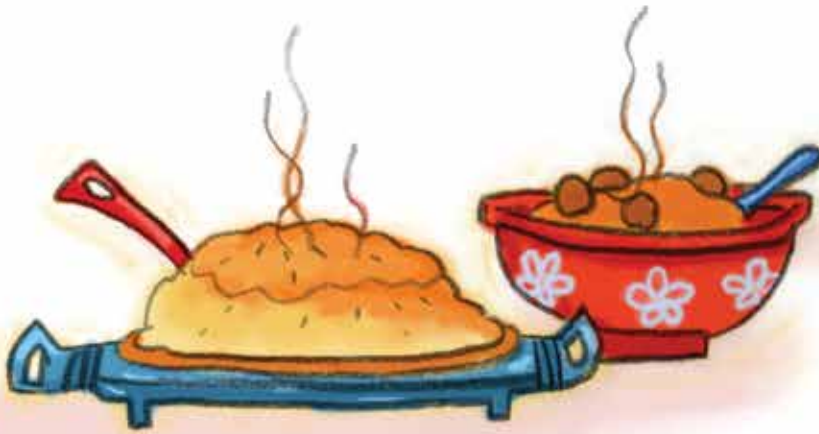


این که نشد تشکر!

• کبری بابایی • تصویر گر: سحر خراسانی



بابا می گوید: «عجب شام خوشمزه‌ای بود. مثل همیشه عالی.
دست پخت شما بی نظیر است خانم.»
مامان جواب می دهد: «نوش جان!»
ما هم از مامان تشکر می کنیم و می رویم جلو تلویزیون. بابا
می گوید: «تشکر خشک و خالی که فایده ندارد! آدم باید هم به
زبان بگوید، هم یک کاری کند. حالا برگردید ببینم! کمک کنید
سفره را جمع کنیم.»
بابا ظرف‌ها را می شوید. من بشقاب‌ها را می برم. آبجی
نمکدان و نان و پارچ آب را...
مامان می گوید: «همنون! این جور تشکر کردن
خستگی آدم را درمی برد!»



بوی عید

من و سارا توی ایوان تاب هم بسته. چی از این بهتر؟
اما یک چیزی روی این خوش حالی سایه‌ی سیاه می‌اندازد. انگار
توی خیالم یک دفعه زمان تند می‌شود. توی یک چشم بر هم
زدن مهمانی تمام می‌شود. می‌آییم مدرسه و امتحان می‌دهیم.
من نمی‌تونم از شادی‌های دیروزم چیزی بگویم. چون علیرضا
سر حال نیست. چون به خاطر بدقولی من امتحانش را بد داده
است. ...

از تصور این ماجرا توی خیالم دهانم تلخ می‌شود. خاطره‌های
باغ و پدر بزرگ و مادر بزرگم کم‌رنگ می‌شود. تنها چیزی که
می‌بینم صورت غمگین علیرضاست.

از خیال بیرون می‌آیم. راه می‌افتم دنبال علیرضا. توی حیاط کنار
آبخوری است. می‌گویم: «من فردا صبح اول وقت در خانه‌تان
هستم. نگران نباش. همه‌چیز را یاد می‌گیری.»
علیرضا با تعجب نگاهم می‌کند و می‌گوید: «اما طول می‌کشد.
خیلی اشکال دارم.»

می‌گویم: «خب طول بکشد. مهم نیست. این امتحان فقط یک
بار است، اما مهمانی باز هم هست. تازه اصلاً تو بگو همین یک
مهمانی توی دنیا باشد. من قول داده‌ام. آدم مسلمان زیر قولش
نمی‌زند.»

می‌گوید: «اما تو قول داده بودی! دوشنبه امتحان داریم.»
صدایش از ناامیدی و نگرانی می‌لرزد.

کتابش را می‌بندد و می‌گذارد توی کیفش. می‌خواهم چیزی
بگویم، اما لب‌هایم حرکت نمی‌کنند. صدایم در نمی‌آید. حق
با علیرضا است. خودم گفتم که لازم نیست معلم خصوصی
بگیرد. خودم گفتم همه‌ی سؤال‌هایش را روی کاغذ بنویسد.
قرار گذاشتم که روز یکشنبه بروم خانه‌شان تا همه‌ی آن‌ها
را یادش بدهم. ریاضی من از بقیه‌ها بچه‌ها بهتر است. دلم
می‌خواهد برای صمیمی‌ترین دوستم کاری کنم. بهترین کار
همین است. یکشنبه به خاطر تولد حضرت رسول (ص) تعطیل
است و می‌تونم روز قبل از امتحان حسابی با او کار کنم.

اما... من که نمی‌دانستم درست همان روز یکشنبه، مادر بزرگ
و پدر بزرگ ما را دعوت می‌کنند باغشان که نزدیک شهر
است. بعد از مدت‌ها که به خاطر کرونا هیچ جا نمی‌رفتیم، حالا
که هم آن‌ها و هم مامان و بابای من واکسن زده‌اند بالاخره
می‌تونیم برویم و آن‌ها را از نزدیک ببینیم. خدا می‌داند چقدر
دلم برای آن‌ها تنگ شده. مهمانی باغ پدر بزرگ همیشه خیلی
خوش می‌گذرد. کلی مرغ و خروس و جوجه هم دارند که من
و سارا خواهرم خیلی دوستشان داریم. پدر بزرگ گفته برای





همه چیز

از یک آرزو

شروع شد!



- بهاره جلالوند
- تصویرگر: مهدیه صفائی نیا

• فاطمه میرشکاری • فاطمه جعفری • فاطمه شجاعی پور • فرزاد میرشکاری

داستان کتابخانه‌ی کوچکی که اثری بزرگ داشت

همیشه شنیده‌اید که کتاب خواندن خیلی کیف دارد. کتاب خواندن آدم را به دنیاهای دیگر می‌برد. حتی به گذشته و آینده. حالا اگر تو هم می‌دانی این‌ها را بشنوی و دلت هم بخواهد کتاب بخوانی، اما هیچ کتابی جز کتاب‌های درسی نداشته باشی، آن وقت چه؟ چه کار می‌کنی؟
خب این همان کاری است که فاطمه‌ها کردند. سه دختر ده - یازده ساله که به جای غر زدن و غصه خوردن، دست‌به‌کار شدند تا راهی پیدا کنند و به چیزی که می‌خواستند، برسند.

• فاطمه‌ها، سه دختر بچه‌ی ده - یازده ساله در روستای دهکهان جنوب کرمان بودند که دلشان می‌خواست کتاب بخوانند، اما هر کدام دو - سه تا کتاب بیش‌تر نداشتند که آن‌ها را از دوست و آشنا هدیه گرفته بودند. اول کتاب‌هایشان را با هم عوض کردند، اما باز هم همه را خواندند و زود تمام شد. وقتی با معلمشان آقای فرزاد میرشکاری حرف زدند. آقا معلم هم چند کتاب فراهم کرد، اما بچه‌ها دلشان کتابخانه می‌خواست؛ یک کتابخانه‌ی واقعی نه فقط یک قفسه کنج کلاس مدرسه. می‌خواستند جایی داشته باشند که بروند دور هم بنشینند و از داستان‌ها و کتاب‌هایی که خوانده‌اند، حرف بزنند و آقا معلم اتفاقاً جای خوبی سراغ داشت! کجا؟ یک مغازه‌ی خالی که جزء خانه‌ی پدریشان بود! مغازه‌ی کوچکی که سال‌ها بود درش بسته بود و

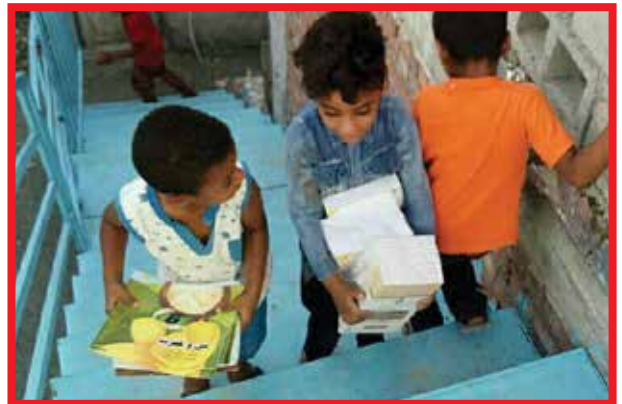




کسی از آن استفاده نمی کرد. آقا معلم و بچه ها در آن را باز کردند... چند روز طول کشید تا آن جا را تمیز کنند. همه جا را جارو زدند و مرتب کردند. کف خاکی را آب پاشیدند و از خانه هایشان چند تا حصیر آوردند و پهن کردند کف مغازه. با کمک آقا معلم چند تا قفسه گذاشتند و حدود چهل کتابی که آقا معلم از خانه آورده بود، کتابخانه را راه انداختند و خودشان شدند عضو کتابخانه! هر روز عصر سه تا فاطمه جمع می شدند و با هم کتاب می خواندند و درباره ی آن ها حرف می زدند. حالا فاطمه ها بزرگ شدند و بچه ها و بزرگ ترهای زیادی در کتابخانه ی آن ها عضو هستند. کاری که آن ها همراه معلمشان شروع کردند، زندگی خیلی ها را در روستا تغییر داده. بیایید با آقای فرزاد میرشکاری در این باره حرف بزنیم.



● آه! چه زود گذشت! یازده سال پیش بود. تابستان ۱۳۸۹. کتابخانه فقط سه عضو داشت. اسم هر سه تایشان هم فاطمه بود. یک جای کوچک با سقف گلی و چوبی بود. چند روزنامه و مجله در مورد کتابخانه گزارش گرفتند و اسم کوچک ترین کتابخانه کشور را روی آن گذاشتند. کم کم بچه های دیگر هم عضو کتابخانه شدند. گزارش ها کمک کرد تا خیلی ها ما را بشناسند و دلشان بخواهد به کتابخانه ی ما کمک کنند. با همین کمک ها کتابخانه بزرگ تری در نزدیک آن کتابخانه ی کوچک ساخته شد. کم کم تعداد اعضاء بیشتر و بیشتر شد و از محله های دیگر روستا هم می آمدند. فعالیت های بچه ها به قدری خوب بود که در سال ۱۳۹۳، برگزیده ی اولین روستاهای دوستدار کتاب شدیم و با جایزه ی آن، سالن مطالعه درست کردیم. مؤسسه خیریه ی مهرگیتی هم کلی کمک کرد و برای کتابخانه ی ما مخزن کتاب درست کردند. حالا آن کتابخانه ی کوچک، تبدیل به یک کتابخانه ی بزرگ تر شده است با کلی امکانات که بچه های ۱۱ محله ی روستا از آن استفاده می کنند. حدود ۶۰۰ نفر در کتابخانه عضو هستند. هم بچه ها و هم بزرگ سالان می توانند از کتابخانه و برنامه هایش استفاده کنند.





یاد گرفتند و اعتماد به نفسشان حسایی بالا رفته است. آن‌ها یاد گرفته‌اند برای کاری که خوب است؛ مثل کتاب‌خوانی، دنبال جایزه و تشویق نباشند. پس انداز کردن و مدیریت پول و کارآفرینی را هم یاد گرفتند. تأثیر خوب کتاب و کتابخانه را روی پدر و مادرها هم می‌توان دید. آن‌ها نسبت به قبل مهربان‌تر شده‌اند و با بچه‌ها به خوبی رفتار می‌کنند. با همکاری مادرها، شکرگزاری را به بچه‌ها یاد دادیم و حال و هوای روستا حسایی عوض شده است. همه‌ی فعالیت‌های کتابخانه با بازی و سرگرمی طراحی می‌شود. برای همین اعضای کتابخانه با کلی ذوق و شوق در کلاس‌ها حاضر می‌شوند.

یکی از جالب‌ترین کارهایی که در کتابخانه فاطمه‌ها انجام می‌دهید، چیست؟

• همه‌ی ما دست‌به‌دست یک‌دیگر دادیم تا یک کتاب ۲۰۰ صفحه‌ای درست کنیم. هر کدام از بچه‌ها چند آرزوی خود را می‌نویسند و با عکس همان کودک یا نوجوان، در یک صفحه‌ی کتاب چاپ خواهد شد. یکی از اعضای خانواده هم باید یک نقاشی بکشد که به آن آرزو ربط داشته باشد تا آن نقاشی را هم داخل آن صفحه بگذاریم. وقتی کتاب کامل شود، آن را در کتابخانه می‌گذاریم. خانواده‌ها یکی از آرزوهای بچه‌ها را در روز تولد آن‌ها برآورده می‌کنند. بچه‌ها وقتی بزرگ شوند و این کتاب را ببینند، برایشان حس خیلی خوبی دارد و مثل یک خاطره است. این یک کار گروهی است و بچه‌ها را خیلی شاد می‌کند. کلاً در کتابخانه‌ی ما، همه چیز جدید است و چون خود بچه‌ها ایده می‌دهند و هم‌فکری دارند، کار تکراری معمولاً انجام نمی‌دهیم. انجام این کار دو تا خوبی دارد؛ یکی اینکه کتاب باعث برآورده شدن آرزوی بچه‌ها می‌شود دوم هر فردی به روستای ما بیاید، کتابخانه را از نزدیک می‌بیند و می‌تواند در شادی بچه‌ها شریک شود.



بیایید با هم به کتابخانه‌ی فاطمه‌ها برویم.

<https://www.roshdmag.ir/u/216>



دانش‌آموزان چقدر در کارهای کتابخانه و برنامه‌هایش کمک می‌کنند؟

• تمام برنامه‌های کتابخانه را خود دانش‌آموزان با دادن ایده، اجرا می‌کنند. یعنی هر برنامه‌ای که در کتابخانه اجرا می‌شود، پیشنهاد خود بچه‌هاست. آن‌ها در کتابخانه یاد می‌گیرند که با هم مشارکت داشته باشند و مسئولیت‌پذیری را هم می‌آموزند. هیچ کاری با اجبار انجام نمی‌شود. برای همین همه با علاقه به کتابخانه می‌آیند و تمام کارها داوطلبانه است.

از وقتی در روستا کتابخانه درست شده، چه تأثیری داشته است؟

• کتابخانه‌ی روستای ما، یک کتابخانه‌ی معمولی نیست و اعضای آن همه چیز یاد می‌گیرند. از آموزش فلسفه، مهارت‌های زندگی، راه‌های حفاظت از محیط‌زیست گرفته تا هنر و هر چیزی که به درد بچه‌ها بخورد، به آن‌ها آموزش داده می‌شود. همه‌ی فعالیت‌ها تأثیرات خیلی خوبی داشته است. مثلاً بچه‌ها و بزرگ‌ترها یاد گرفتند که از کیسه‌ی پارچه‌ای به جای کیسه‌ی پلاستیکی استفاده کنند. جمع‌آوری زباله از طبیعت هم یکی دیگر از تأثیرات خوب روی ساکنان روستاست. بچه‌ها کار گروهی و داوطلبانه را به خوبی

پیشنهاد:

• می‌خواهی در محله یا مدرسه‌ی خودت یکی از فعالیت‌های جالب این کتابخانه را انجام دهی؟ دفتر آرزوها یا زندگی بدون زباله؟





• عاطفه اسلام زاده

زنده باد هر بچه‌ای که از کتاب متنفر است! نامی تصمیم گرفته برای ثابت کردن حرفش برود سراغ زندگی مشاهیر ایرانی و نشان بدهد هیچ هم لازم نیست آدم مثل فردوسی، ابن سینا، ابوریحان اهل کتاب خواندن باشد و راه دراز برود. حتماً یک راه میان‌بری چیزی برای بزرگ شدن پیدا می‌شود. پس به توصیه‌اش گوش کنید: لطفاً به تنظیمات صدلی خود دست نزنید و در هنگام خواندن این کتاب تا می‌توانید هله هوله بخورید! شما قرار است هفتصد سال عقب بروید و زندگی مشاهیر را از توی قنداقشان یا حتی قبل‌تر، از عروسی مامان بابایشان شروع کنید! همین‌جوری که کاغذ شکلاتتان را لوله می‌کنید و لواشک بعدی را لیس می‌زنید از بلخ بروید بخارا از گرگان بروید گرگانج و از آنجا سری به غزنین و سلطان محمود بزنید. قرار است یک‌جایی شاخ در بیاورید، بلندبلند بخندید یا با خودتان بگویند این باحال‌ترین زندگینامه‌ای است که تا حالا خوانده‌ام و این‌ها خندان‌ترین مشاهیری‌اند که تا حالا شناخته‌ام!

مشاهیر خندان

ابو علی سینا

ابوریحان بیرونی

فردوسی

نویسنده: حمید عبداللهیان

تصویر گران: گروه آرتم

سید میثم موسوی، حمید خلوتی

ناشر: میچکا

• هدی روحانی فر

دوست داری جهانگرد شوی؟ کلاه و کوله‌پشتی‌ات را آماده کن. چون یک جهانگرد خانه‌اش را مثل حلزون می‌اندازد روی دوشش. مثل اسب می‌دود و با یک تکه نان قوی می‌ماند و در مقابل هیچ طوفانی کم نمی‌آورد!

ممکن است مثل برادر بزرگ‌تر قصه از جهانگرد بودن خسته شوی، چون اصلاً کار راحتی نیست، آن‌وقت است که باید یک نفر کنارت باشد تا کلاه جهانگردی‌اش را روی سرت بگذارد و بگوید: «بلندشو باید شهر جهانگردها را پیدا کنیم.»

این کتاب داستان خواهر و برادر جهانگردی را تعریف می‌کند که رازهای عجیب و غریبی از سفر پر پیچ و خم‌شان دارند. می‌توانی از خانه‌ی خودت با آن‌ها در ماجراجویی‌هایشان همراه شوی!

تویک جهانگردی

نویسنده: شهرزاد شهرجردی

تصویر گر: غزل فتح‌الهی

نشر: فاطمی

واحد کودک طوطی

• عاطفه اسلام زاده

خوبی دانشنامه‌ها این است که آدم می‌تواند بدون خواندن صفحه‌ی اول پیرد وسط کتاب و یک راست سراغ موضوع مورد علاقه‌اش برود. در دانشنامه علم و فن آوری می‌توانید از آشفشان‌ها به ماهیچه‌های بدن بروید و بعدش سر از اطلاعات سیاره‌های دیگر در بیاورید، چرخ‌خی توی آب و هوای فصل‌ها بزنید و به فناوری‌های جدید سری بزنید. موضوعات متنوع کتاب به درس علوم هم ارتباط دارد و می‌تواند انتخاب خوبی برای ارائه به هم‌کلاسی‌ها باشد.

دانشنامه کوچک من

ناشر: میچکا

نویسنده: ریچر فرت

مترجم: ابراهیم عامل‌محرابی

کتاب‌ها را از کجا تهیه کنیم؟

اول اول، کتابفروشی شهر یا روستایتان. اگر کتاب شما را نداشتند هم مهم نیست. سفارش بدهید تا برایتان بیاورند. چراغ کتابفروشی‌های کوچک را روشن نگه دارید! دوم کتابخانه، در هر کتابخانه‌ای که نزدیکتان است، عضو شوید. کتابخانه‌های کانون در روستاها هم هستند و مراکز سیار هم دارند.

سوم، خرید پستی از ناشر یا خرید نسخه‌ی الکترونیکی

این کتاب‌ها را کارشناسان واحد ساماندهی منابع آموزشی و تربیتی مکتوب هم خوانده‌اند و آن‌ها را به شما پیشنهاد می‌کنند.



پل کاغذی!

• محمد علیزاده (آقای آزمایش) • عکاس: محمدرضا شیخزاده نوش آبادی



پل‌ها دو چیز جدا از هم را به هم وصل می‌کنند و هرچه یک پل محکم‌تر باشد، قابل اعتمادتر و ایمن‌تر است. پل‌ها از مواد خیلی مختلفی ساخته می‌شوند، موادی مثل آهن، چوب، بتن و ... اما تا به حال به این فکر کردید که شاید بتوانیم یک پل محکم را با استفاده از یک کاغذ خیلی معمولی بسازیم!؟

چی لازم داریم؟

- بشقاب
- تعدادی کتاب
- چند برگ کاغذ
- تعدادی سکه



مراحل آزمایش:

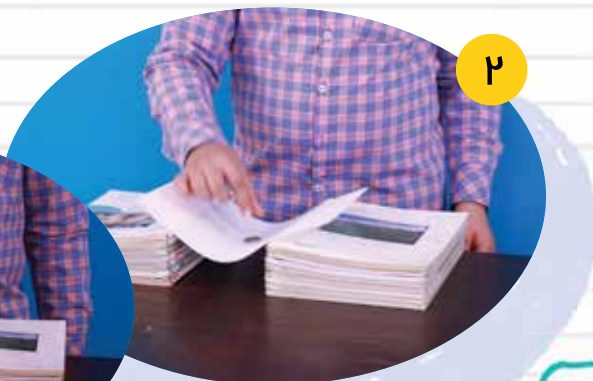
۱ کتاب‌ها را به دو بخش تقسیم کنید به شکلی که ارتفاع دو بخش با هم برابر باشند و در فاصله ۱۰ تا ۱۵ سانتی‌متری از قرار دهید. یک برگ کاغذ A4 را مثل یک پل صاف روی کتاب‌ها قرار دهید.

۱



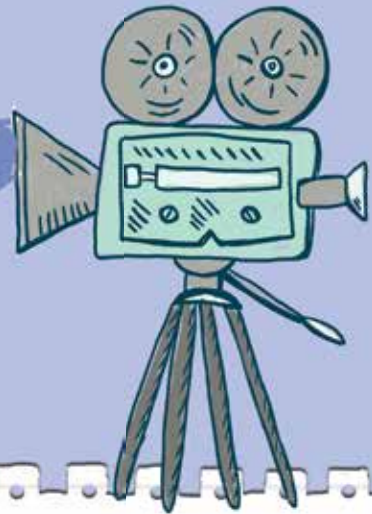
۲ آزمایش کنید که این پل کاغذی قدرت نگهداری چند سکه کاغذی را دارد؟

۲



در این فیلم کوتاه شیوهی اجرای آزمایش پل کاغذی را با هم می بینیم، برای مشاهده این فیلم، می توانید از نشانی اینترنتی کوتاه شده آن استفاده کنید یا کد تصویری (QR-Code) کنار فیلم را با گوشی های هوشمند بخوانید برای این کار می توانید از یک نرم افزار رایگان مانند QR Code Scanner یا QR Code Reader استفاده کنید.

<http://www.roshdmag.ir/u/2i2>



۳ در مرحله بعدی کاغذ را به شکل یک گنبد بین دو دسته کتاب قرار دهید و در این حالت قدرت تحمل پل کاغذی را با اضافه کردن تعدادی سکه آزمایش کنید.



۳



۴

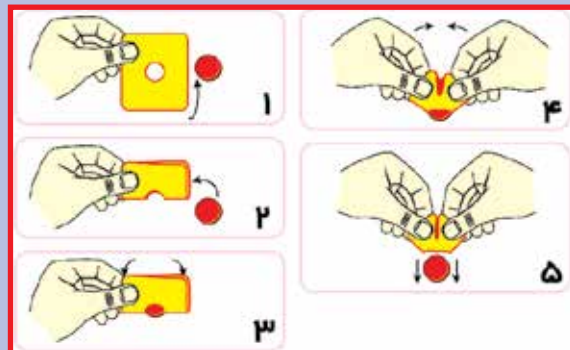


صندوق سوالات:

- به نظر شما چه عواملی باعث بیش تر یا کمتر شدن مقاومت پل کاغذی می شود؟
- با ایجاد شکل های مختلف در کاغذ، سعی کنید که مقاوم ترین پل کاغذی را بسازید.

۴ در مرحله بعد کاغذ را چند مرتبه تا کنید و بعد به صورت طولی روی کتابها قرار دهید. در این حالت هم مقاومت پل کاغذی را آزمایش کنید.

پاسخ سرگرمی صفحه ۳۲



سگهی بزرگ!

صورتی

جدول علمایاب!

چطور درس خواندن برای ما

• بهنوش خرم‌روز • تصویر گر: مجید صالحی



شاید تا حالا از خودت پرسیده باشی اصلاً یاد گرفتن ریاضی به چه دردی می‌خورد؟ یا اینکه یاد گرفتن ادبیات فارسی به روحیه و شخصیت من ربطی دارد؟ یا من که اصلاً علاقه‌ای به ورزش ندارم، واقعاً باید زنگ‌های ورزش بروم و ورزش کنم؟

همه‌ی این سؤال‌ها طبیعی و درست هستند و یک جورهایی همه‌ی آدم‌ها در مورد خیلی چیزها این سؤال‌ها را از خودشان می‌پرسند. این سؤال‌ها همان اندازه که طبیعی هستند مهم هم هستند، چون روی آینده و زندگی ما تأثیر می‌گذارند. به این خاطر خیلی از دانشمندان درباره‌ی آن تحقیق کرده‌اند. در این شماره می‌خواهیم ببینیم چطور می‌شود به این سؤال‌ها جواب داد.



همه‌ی این سؤال‌ها نشان می‌دهد که کاری که داریم انجام می‌دهیم برای ما ارزش دارد یا نه. یعنی اگر فکر کنیم کاری که داریم انجام می‌دهیم، درسی که می‌خوانیم به دردمان می‌خورد، یا از آن لذت می‌بریم یا با شخصیتمان جور است، یعنی ما برای آن کار ارزش قایل هستیم. حالا چه فرقی دارد که کاری برای ما ارزش داشته باشد؟ راستش خیلی!!

اگر درسی (یا هرکاری) برای ما ارزش داشته باشد:

- * برای آن وقت بیش‌تری می‌گذاریم،
- * تلاش بیش‌تری می‌کنیم،
- * سختی‌های مسیرش را راحت‌تر تحمل می‌کنیم،
- * با شکست خوردن در آن مسیر بهتر کنار می‌آییم،
- * وقتی قرار باشد انتخاب کنیم وقتمان را صرف چه کاری کنیم، معمولاً کارهایی که برایمان ارزش بیش‌تری دارند را انتخاب می‌کنیم.



چطور با معلم‌هاییم بهتر کنار بیاییم؟

<https://www.roshdmag.ir/u/2lp>



بازرزش یا پی‌ارزش می‌شود؟



آیا می‌توانیم ارزش یک درس (یا هر کار دیگری) را برای خودمان بالا ببریم؟

خبر خوب این است که **بله**

ما می‌توانیم ارزش یک درس (یا یک کار) را برای خودمان بالا ببریم. این‌طوری در درس‌ها (یا کارهایی) که برایمان باارزش‌تر به نظر برسند، موفق‌تر هم خواهیم شد؛ مثلاً اگر درس ریاضی به نظرمان باارزش‌تر باشد، به احتمال زیاد در آن موفق‌تر هم خواهیم شد.

اما چطور یک درس برای ما باارزش می‌شود؟

دانشمندان با آزمایش‌ها و تحقیق‌های زیاد نشان داده‌اند ما آدم‌ها، سه جور ارزش برای کارها قائل می‌شویم:

* ارزش به درد بخور بودن، ارزش مورد علاقه بودن و ارزش کاربردی بودن.

یعنی کارهایی به نظرمان باارزش‌ترند که فکر کنیم به یک دردی در زندگی ما می‌خورند. چه درس‌هایی

را می‌دانی که به دردت می‌خورند؟ آن‌هایی که فکر می‌کنی به درد نمی‌خورند، کدام‌ها هستند؟

مثلاً ریاضی، تا حالا در حساب کتاب‌های خانه از ریاضی استفاده کردی؟ تا حالا فکر کردی

در شغل آینده‌ات ریاضی به چه کاری می‌آید؟ یا اگر ریاضی‌ات بهتر باشد

چه کمکی به والدینت در حساب کتاب هزینه‌ها می‌توانی

بکنی؟ شاید خوب باشد با والدین و دوستانت

در این مورد مشورت کنی و یک فهرست

بنویسی.



صانع شماره یک

* ارزش هماهنگ بودن

ارزش هماهنگ بودن، یعنی درس با توانایی‌های ما و شناختی که از خودمان داریم جور باشد. به هدف‌هایی که برای آینده داریم بیاید؛ مثلاً اگر من فکر می‌کنم از نظر بدنی قوی و زیل هستم، احتمالاً ورزش با من سازگارتر به نظر می‌رسد. یا مثلاً اگر حافظه‌ی خوبی دارم یا تخیل خیلی قوی شاید در درس‌های تاریخ یا هنر خیلی زود پیشرفت کنم.

* مورد علاقه بودن

این یکی را نمی‌توانیم زیاد دست کاری کنیم. آدم وقتی یک چیزی را دوست دارد نمی‌تواند با آن بجنگد یا نادیده‌اش بگیرد. پس دانشمندان می‌گویند بهتر است برای پیشرفت در درس‌ها و کارها تمرکزمان را بگذاریم روی ارزش به درد بخور بودن. یک برگ کاغذ برداریم و روی آن بنویسیم درسی که باید بخوانیم و برایمان سخت است و دلمان نمی‌خواهد برایش وقت بگذاریم چه فایده‌هایی می‌تواند داشته باشد؟ کجاها به درد می‌خورد؟ وقتی ارزش‌های درس را پیدا کنیم، ناخودآگاه بیشتر برای آن درس وقت و انرژی می‌گذاریم و در آن موفق‌تر خواهیم بود.





سفر در اعماق زمین



سنگ‌های قیمتی ایران را بشناسیم

• نرگس جاجرودی

فقط برخی از کشورهای دنیا معدن سنگ‌های قیمتی دارند و هیجان‌انگیز است که بدانیم کشور ما ایران با معدن‌های زیاد سنگ‌های قیمتی، جزو این کشورهاست. احتمالاً نام خیلی از این سنگ‌های زیبا و خیره‌کننده را شنیده‌اید. پس بیایید بیش‌تر با ثروت کشورمان آشنا شویم. جالب این‌که بسیاری از این معدن‌های باارزش در استان زیبای سیستان و بلوچستان قرار دارد، اما باید یادمان باشد استخراج و بهره‌برداری از این ثروت خدا داد، باید درست باشد. چون استخراج سنگ‌های قیمتی از معدن ممکن است به محیط‌زیست، حیوانات یا درختان آسیب بزند. پس باید در استفاده از نعمت‌های زمین مراقب فرزندان دیگر مادرمان، زمین هم باشیم.

طلای درخشان ایران



بیش‌ترین استخراج سنگ‌های قیمتی در ایران از معدن طلاست. این سنگ در استان‌های آذربایجان شرقی و غربی، کردستان، کرمان، خراسان رضوی و جنوبی، اصفهان، یزد، مرکزی، قم و همدان، ارغش نیشابور، سقز، طرقله مشهد و سیستان و بلوچستان یافت می‌شود. در ایران حدود ۱۵ معدن طلا وجود دارد.

زمره، سبزی جنگل در دل خاک

قرمز، نارنجی، قهوه‌ای و سبز رنگ‌های زمرد است. اما باارزش‌ترین نوع زمرد، رنگ سبز تیره دارد. معروف‌ترین معدن زمرد ایران در باغ برج کرمان است و در شهرهای کردستان، تکاب، شاهین‌دژ و زاهدان یافت می‌شود. به این سنگ، سنگ شادی هم می‌گویند.



عقیق دلربا

دانه‌های ریز و رنگ روشن از ویژگی‌های آن است. عقیق، شیشه‌ای و مات است و در میان جواهرها در درجه‌ی دوم شهرت قرار دارد. بهترین آن سرخ، زرد و سفید رنگ است، اما نوعی از آن که بسیار براق است، دلربا نامیده می‌شود. نیمه شمالی و مرکز ایران سرشار از سنگ عقیق است که مهم‌ترین آن‌ها در خراسان رضوی و جنوبی، قم، اصفهان و آذربایجان شرقی قرار گرفته است.



فیروزه آبی دریا در دل خاک

سنگی پر کاربرد که به دو شکل فیروزه عجمی و فیروزه شجری و در رنگ‌های آبی و زرد کم‌رنگ یافت می‌شود. هر چه قدر فیروزه صاف‌تر و بزرگ‌تر باشد، ارزش آن بیش‌تر است... مهم‌ترین معدن فیروزه ایران در نیشابور قرار گرفته است.



یاقوت سرخ

دومین سنگ سخت قیمتی است که نوع سرخ آن معروف به خون کبوتر، مشهورترین آن است... مهم‌ترین معدن یاقوت ایران در استان همدان قرار دارد.



زیر کن نگینی درخشان

با احتیاط به زیر کن نگاه کنید، چون درخشش آن شما را خیره می‌کند. این سنگ قدرت عجیبی در شکست و پراکندگی نور دارد. در این سنگ اورانیوم وجود دارد و در بندرعباس و سیستان و بلوچستان یافت می‌شود.



مالاکیت، دایره‌های زیبا

برجسته‌ترین ویژگی فیزیکی مالاکیت، رنگ سبز و طرح‌های متنوع آن است که از سبز روشن تا سبز بسیار تیره که تقریباً شبیه سیاه است، دیده می‌شود. معدن مالاکیت اطراف زاهدان است و طرح‌های حلزونی شکل و مارپیچ این سنگ بسیار زیباست.

مروارید، گنج دریا

مرواریدهای خلیج فارس از باارزش‌ترین مرواریدهای دنیاست. وقتی داخل صدف برخی از نرم‌تنان دوکفه‌ای در اعماق آب‌ها جسمی خارجی مثل دانه‌ی شن وارد می‌شود، صدف ماده‌ای سفید رنگ و درخشان به دور آن می‌تند که به مرور زمان تبدیل به مرواریدی زیبا می‌شود.



یشم، جواهر و دارو

سنگی سبز رنگ با رگه‌های صورتی زرد و بنفش که آن را از سنگ‌های سبز دیگر متمایز می‌کند. شهرت سنگ یشم در ایران به دلیل خواص درمانی آن است. معادن سنگ یشم را می‌توانید در مناطق مرکزی ایران پیدا کنید.





تمرینات قهرمانان کوچک

مسابقه با یک پا!

• مهدی زارعی • تصویرگر: سام سلماسی

تا حالا طناب بازی کرده‌اید؟ شما از آن دسته آدم‌هایی هستید که دو تا طناب بزنید یا دور دست و پایتان می‌پیچد و با سر می‌افتید زمین یا از آن‌ها که طناب را ضربدر و دوپل هم می‌زنند و می‌توانند هزار تا کار عجیب با آن بکنند؟ ماجرا تنها مربوط به طناب بازی نیست. بعضی‌ها خیلی سریع‌تر و درست‌تر حرکات پیچیده را انجام می‌دهند، بعضی‌ها توی یک حرکت ساده دست و پایشان توی هم گره می‌خورد! خب چرا؟ چون قبل از هر حرکتی مغز باید دستور بدهد. حالا هر چه این دستور و اطاعت دستور سریع‌تر باشد، شما می‌توانید حرکات تندی و پیچیده‌تری را انجام بدهید. این جاست که این صفحه مهم می‌شود! چون قرار است تمرین‌هایی را به شما یاد بدهیم که مغزتان زودتر دستور صادر کند و بدنتان هم با سرعت آن را اجرا کند.

تمرین اول:

خیلی‌ها فکر می‌کنند لی لی کردن خیلی ساده و آسان است و مال بچه‌های کوچک است، اما این طور نیست! این حرکت را تمام ورزشکارانی که احتیاج به چابکی دارند و می‌دوند، باید بتوانند به خوبی انجام بدهند، مثل یک دوند، یک فوتبالیست و... همه‌ی ما هم لی لی کردن را بلد هستیم. حالا بیایید کمی لی لی کنیم، اما حرکاتمان را کمی تغییر بدهیم.

در قدم اول به جای آن که یکی از پاهایتان را جمع کنید و پشت بدنتان ببرید، همان پا را از زانو بالا بیاورید و جلوی بدنتان نگه‌دارید.

یادتان باشد که انجام هول هولکی این کارها هیچ فایده‌ای ندارد و باید با آرامش و به درستی این کار را بکنید. اگر دیدید که نمی‌توانید تعادلتان را حفظ کنید، بدون این که حرکت کنید، یک پای خود را بالا بیاورید و در همین حالت بمانید. اگر مدتی این تمرین را انجام دهید، حفظ تعادل برایتان آسان می‌شود و می‌توانید حرکات بعدی را انجام دهید.

حالا سعی کنید به همین شکل لی لی کنید. (دقت کنید که زانویتان پایین نیاید و بدنتان را هم به جلو، عقب یا کنار خم نکنید.) حتماً متوجه شدید که انجام این نوع از لی لی کمی سخت‌تر است، اما با کمی تمرین، می‌توانید آن را انجام دهید.





با هم تمرین کنیم

<https://www.roshdmag.ir/u/2ko>



حالا برویم سراغ حرکت بعدی

به جای این که در لی لی کردن، همیشه یک پایتان بالا باشد و یک پایتان روی زمین، سعی کنید در همان زمان که جلو می‌روید، پاهایتان را جابه‌جا کنید. به این شکل که دو قدم با پای راست لی لی بروید و بعد جای پاهای خود را عوض کرده و دو قدم با پای چپ، این کار را بکنید.

می‌توانید این مدل لی لی را به دو شکل دیگر انجام دهید تا ببینید کدام برای شما راحت‌تر است و کدام سخت‌تر؟

- در این روش، سه بار با پای راست لی لی کنید و بلافاصله با پای چپ لی لی انجام دهید.
- در این روش با هر پای یک بار لی لی کنید و بعد از این که یک بار پای راستتان روی زمین قرار گرفت، در قدم بعدی، پای چپتان را روی زمین بگذارید.

- اگر با دوستانتان هستید، می‌توانید همگی با هم دیگر مسابقه بدهید. در مسابقه شما فقط سریع بودن مهم نیست. بلکه باید زانوهایتان را کامل بالا بیاورید و در تمام مسیر هم فقط یک پایتان روی زمین باشد. برنده کسی است که خطای کمتری داشته باشد.

- حواستان باشد که هم‌زمان نباید دو پایتان روی زمین باشد. اگر دیدید دو پای شما روی زمین است، معلوم است که حرکت را اشتباه انجام داده‌اید!

اگر فکر کرده‌اید تنها بازی لی لی، حرکت به سمت جلو است اشتباه کرده‌اید! اگر جست و خیز و پرش دوست دارید، می‌توانید این کار را با کمک یک پا انجام دهید. کافی است در جایی با یک پا بایستید. اگر پای راستتان روی زمین است و پای چپتان بالاست، به سمت چپ بپرید. وقتی فرود آمدید، پای چپتان باید روی زمین باشد و پای راستتان روی هوا.



تا می‌توانید خودتان را به سمت چپ یا راست بکشید و به جای پرش به جلو، پرش به کنار انجام دهید. در این حرکت علاوه بر یک پرش بلند، باید بتوانید در هنگام فرود، تعادل خود را به خوبی حفظ کنید. می‌بینید که کار سختی است. اما با تمرین منظم، در این کار صاحب مهارت می‌شوید!

چرا؟ چون با تمرین زیاد، هماهنگی بین مغز و اندام‌هایتان بیشتر می‌شود و مغز بهتر و سریع‌تر به اندام‌ها فرمان می‌دهد تا این حرکات را انجام دهند. وقتی هماهنگی مغز و بخش‌های مختلف بدن بیشتر شود، انسان راحت‌تر می‌تواند از نیروی مغز خود استفاده کند. چه در درس و چه در ورزش!





يك موزه‌ی باستانی اما زنده!

جنگل ۲۵ میلیون ساله ایران

• شهر یار الوندی

به نقشه‌ی پایین صفحه با آن نوار سبزرنگ نگاه کنید! می‌دانید دقیقاً به چه چیزی نگاه می‌کنید؟ به یکی از باستانی‌ترین و باارزش‌ترین جنگل‌های دنیا! جنگلی که از عصر سوم یخبندان به جامانده و خودش و فرزندانش (تعداد زیادی از گونه‌های جانوری) را هر طور که بوده، برای میلیون‌ها سال زنده نگاه داشته و هنوز هم سعی می‌کند با وجود دشمنی آدم‌ها و صدمه‌ای که به او می‌زنند، زنده بماند و برای نفس کشیدن ما هوای پاک فراهم کند. این جاخانه‌ی ۳۲۰۰ گونه‌ی گیاهی، ۵۸ گونه پرند، ۵۸ گونه پستاندار و هفت‌ونیم میلیون انسان است.



هیرکانی تلفظ یونانی گرگان است و در متون یونانی باستان گرگان را هیرکانی می‌گفتند.

این جنگل‌ها ۲۵ میلیون تا ۵۰ میلیون سال سن دارند، پس علاوه بر آن که خانه‌ی درخت‌ها و جانوران و آدم‌هاست، یک موزه‌ی زنده‌ی باستانی هم هست.

سرگذشت جنگل‌های هیرکانی، جالب و شگفت‌انگیز است. قبل از آن که میلیون‌ها سال پیش یک یخبندان بزرگ زندگی را در بخش وسیعی از زمین از بین ببرد، این جنگل خیلی بزرگ‌تر از الان بوده و تمام کشورمان را در یک رنگ سبز دل‌چسب پوشانده بوده. بله! روزگاری بخش‌های بسیار بزرگی از ایران را جنگل‌ها پوشانده بودند؛ اما بعد از عصر یخبندان، جنگل‌ها کوچک و کوچک‌تر شده‌اند.

اگر داستان رستم و هفت‌خوانش را در شاهنامه خوانده یا شنیده باشید، می‌دانید که بخشی از داستان در مازندران اتفاق می‌افتد:

که مازندران شهر ما یاد باد
همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است
به کوه اندرون لاله و سنبل است
هوا خوشگوار و زمین پرنگار
نه گرم و نه سرد و همیشه بهار



باران‌های فصلی، به سیل‌هایی بزرگ تبدیل می‌شوند که خاک زیست‌گاه جانوران و سپس انسان‌ها را از بین می‌برند. اگر وقتی به جنگل می‌رویم یک لحظه چشمانمان را ببندیم، نفس زندگی را در تک‌تک برگ‌های هر درخت می‌شنویم. پس با بی‌احتیاطی باعث مرگ زندگی‌های زیبا نشویم.

نابودی در چند دهه

هیرکانی دست کم ۲۵ میلیون سال قدمت دارد، اما در دهه‌های گذشته، گسترش سریع ساخت‌وساز، چرای بی‌رویه، برداشت غیرقانونی از منابع جنگلی و قطع درختان، ساخت‌وساز کارگاه‌ها و کارخانه‌ها، اشغال غیرقانونی زمین‌ها، توسعه‌ی ناپایدار گردشگری، گسترش بی‌رویه‌ی کشاورزی و آتش‌سوزی باعث تخریب این جنگل‌ها و از دست رفتن تنوع گیاهی و جانوری آن شده است.

فقط عکس نگیرید!

آستین‌هایتان را بالا بزنید و تنها به اندازه‌ی یک نفر زباله‌ها را از روی زمین بردارید. اگر اجاق نیمه روشنی را دیدید، آتشش را با آب خاموش کنید و بطری پلاستیکی را در کیسه‌ی زباله بیندازید و از جنگل بیرون ببرید.

بیش تریخوانیم
بیش تریدانیم
تا آدم‌های بهتری باشیم

<https://www.roshdmag.ir/u/2kl>



پنج استان شمالی ایران را جنگل‌های هیرکانی پوشانده‌اند

پارک ملی گلستان (قدیمی‌ترین و بزرگ‌ترین پارک طبیعی و ثبت شده‌ی کشور که بیش از ۵۰ درصد از گونه‌های پستانداران کشور در این پارک زندگی می‌کنند)، منطقه‌ی حفاظت شده‌ی جهان‌نما؛ سالم‌ترین و دست‌نخورده‌ترین جنگل‌های میان‌بند (محل زیست بزرگ و پلنگ ایرانی، در جنگل‌های دامنه‌ی کوه شمال کشور در کردکوی گلستان)، منطقه حفاظت شده‌ی البرز مرکزی (مناطق حفاظت شده‌ی لیسار، سیاه کشیم، پناهگاه حیات‌وحش سیمسکند، شبه جزیره‌ی میانکاله، نکا، پناهگاه حیات‌وحش دشت ناز و...) از مناطق زیبا و شگفت‌انگیزی هستند که در جنگل‌های هیرکانی قرار دارند.

چه خطرهایی جنگل‌های هیرکانی را تهدید می‌کند؟

ما آدم‌ها بزرگ‌ترین خطر برای جنگل‌ها هستیم. آتشی که نیمه خاموش در گوشه‌ای از جنگل رها می‌شود، بطری پلاستیکی که کافی است چند قطره آب در آن مانده باشد تا مثل ذره‌بین عمل کند، بی‌احتیاطی‌های کوچک و بزرگ، هر سال بخش زیادی از درختان جنگل‌های هیرکانی را به خاکستر تبدیل می‌کند و این تنها به درخت‌ها محدود نمی‌شود. هر درخت مثل یک آپارتمان پر از جانور است که در طبقات گوناگونش میلیون‌ها موجود زنده زندگی می‌کنند؛ سنجاب‌ها، پرندگان، موش‌ها، مورچه‌ها و حشرات گوناگون. خطر بعدی زباله‌هایی است که در جنگل رها می‌کنیم. زباله‌ها زندگی خاک و جنگل را تهدید می‌کنند و این تهدید به آسانی و در زمانی کوتاه از میان نمی‌رود. اگر درختان جنگل‌های هیرکانی از بین بروند،





چوب الفبا و دوستان جنگل

• ندا نورمحمدی - عرفان جعفری

• عکس: اعظم لاریجانی

قبل‌ها وقتی کتابی را می‌خواندم، برای این که یادم باشد که تا چه صفحه‌ای خوانده‌ام، گوشه‌ی صفحه را تا می‌زدم، اما خودم این کار را دوست نداشتم. برای اینکه کتابم را تمیز و سالم نگاه‌دارم، فکری به ذهنم رسید. شاید بهتر باشد از کسی کمک بگیرم که شماره صفحه را برایم حفظ کند. یک دوست! مثلاً یک روباه! حالا می‌خواهم شما را هم با او آشنا کنم.

شاید شما بخواهید یک گوزن شماره صفحه‌تان را نگاه‌دارد! شاید هم یک زنبور!

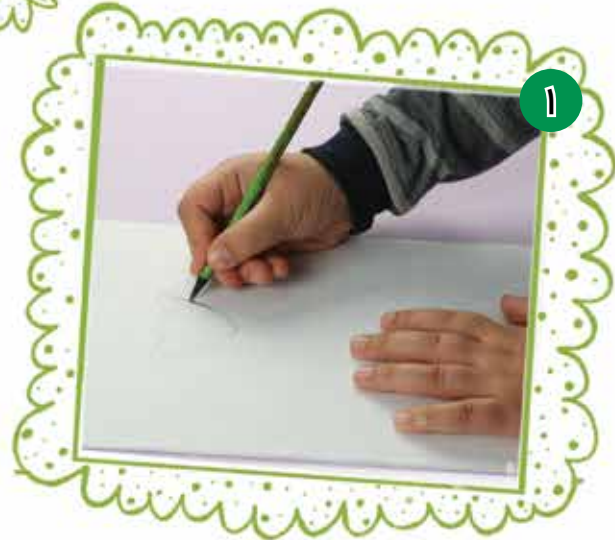


چی لازم داریم؟

- نخ و سوزن
- پارچه نمدی
- دکمه
- کش
- چسب



۲ الگو را روی پارچه نمدی گذاشته و طبق آن پارچه را قیچی کنید.



چطور بسازیم

۱ مانند عکس، الگوی یک روباه (یا هر طرح دیگری که دوست دارید) را روی کاغذ بکشید.





۳ حالا تکه‌هایی که قیچی کرده‌اید را کنار هم بگذارید و صورت روباه را کامل کنید. می‌توانید با چسب این کار را انجام دهید یا این که تکه‌ها را به هم بدوزید.



۴ طبق تصویر به یک طرف پارچه نمدی یک رشته کش باریک و به طرف دیگر، یک دکمه بدوزید.



۵ صورت روباه را روی طرفی که کش را دوخته‌اید، بچسبانید.



با هم بسازیم

<https://www.roshdmag.ir/u/2m1>





ایستگاه بچه‌ها



دوستی با رنگ‌ها

<https://www.roshdmag.ir/u/2kk>

• رویا صادقی

بچه‌ها سلام

در هر کدام از نقاشی‌هایی که برای مجله رشد دانش آموز فرستاده‌اید، نکات آموزشی وجود دارد. من سعی می‌کنم در هر شماره بعضی از این نکات را برایتان بنویسم.



علیرضا شاکریفر ۱۲ ساله از مینودشت استان گلستان: کار قشنگی که علیرضا کرده این است که اطراف نقاشی را به قسمت‌های رنگی تقسیم کرده و این کارش جلوه بیشتری به گل آفتاب گردان داده است.



فرامررز محبوب راد ۱۱ ساله از مینودشت استان گلستان: فرامررز هم گل‌ها را در جای اصلی‌شان یعنی طبیعت کشیده‌است. بچه‌ها همان‌طور که می‌بینید دوستان گل را به عنوان موضوع نقاشی انتخاب کرده‌اند اما هر کدام آن‌ها را در جاهای مختلفی کشیده‌اند.



سعیده صمدی ۱۲ ساله از همدان: سعیده گل‌های نیلوفر آبی را به عنوان موضوع نقاشی‌اش انتخاب کرده و در نقاشی‌اش از ماژیک، گواش، مدادشمعی و تکه‌های خرد شده کاغذ استفاده کرده است.



باران بهبودی ۱۱ ساله از تهران: نقاشی باران هم موضوع جالبی دارد هم اینکه با شجاعت تمام از رنگ صورتی پررنگ برای سفره‌ی میز استفاده کرده‌است. انتخاب رنگ‌های شاد و پررنگ نقاشی شما را زیباتر می‌کند.

جالب است بدانید که (این قسمت: معرفی یک نقاش)

سهراب سپهری (شاعر و نقاش اهل کاشان ۱۳۰۷-۱۳۵۹)

بیشتر مردم سهراب سپهری را با شعرهایش می‌شناسند. اما او طراح و نقاش مشهوری هم بوده است. شما را با تعدادی از آثار طراحی و نقاشی او آشنا می‌کنیم:





دوستان مجله رشد دانش آموز سلام

• معصومه خیرآبادی

داستانی که می‌خوانید را محدثه شیت، ده ساله از نیشابور برایمان ارسال کرده است. ما که از خواندن آن لذت بردیم شما هم آن را بخوانید و نظر خودتان را درباره‌ی آن بنویسید و برایمان ارسال کنید. فراموش نکنید که ما منتظر داستان‌ها، شعرها و نقاشی‌های زیبای شما هستیم:

روز مسابقه. محدثه شیت، ده ساله. نیشابور

راه افتادیم و در تمام مسیر به این فکر می‌کردم که مادر بزرگ چطور می‌تواند تمام طول مسیر مسابقه را بدود؟ اما مادر بزرگ نگران به نظر نمی‌رسید. لحظه به لحظه تعجبم بیشتر می‌شد و می‌دیدم مادر بزرگ با آن سن و سالش چطور زبر و زرنگ و با خوش حالی دارد به طرف پارک می‌رود. وقتی به محل مسابقه رسیدیم، تعجبم باز هم بیشتر شد چون تعداد زیادی مادر بزرگ را دیدم که همگی همراه نوه‌هایشان برای شرکت در مسابقه‌ی دو میدانی آمده بودند. بعداً فهمیدم همه‌ی آن‌ها وقتی برای نرمش کردن به پارک می‌آمده‌اند، تصمیم گرفته‌اند مسابقه‌ای ترتیب بدهند و به کسی که برنده بشود، یک جام بدهند. مادر بزرگ‌ها پشت خط شروع ایستادند و مسابقه شروع شد. واقعاً دیدنی بود! نوه‌ها داشتند مادر بزرگ‌هایشان را تشویق می‌کردند و مادر بزرگ‌ها دور پارک می‌دویدند. نیم ساعت بعد مسابقه تمام شد و مادر بزرگ من برنده شد. گفتم: «مادر بزرگ حالا که توی مسابقه برنده شدید، جام را چه کار می‌کنید؟» مادر بزرگ خوش حال و خندان گفت: «آن را می‌فروشم و با پولش یک باشگاه برای بانوان سالمند درست می‌کنم.» گفتم: «واقعاً چه فکر خوبی، آفرین به مادر بزرگ!»

مادر بزرگ کفش‌های ورزشی‌اش را پوشید و گفت: «بیا برویم، امروز مسابقه است.» با تعجب پرسیدم: «چه مسابقه‌ای؟» مادر بزرگ همین‌طور که با عصای چوبی‌اش نرمش می‌کرد، جواب داد: «دو میدانی!» بیش‌تر تعجب کردم و پرسیدم: «چی؟ دو میدانی؟ اما شما که ...» مادر بزرگ وسط حرف من پرید و گفت: «چرا تعجب کردی؟ نکند می‌خواهی بگویی من پیرم؟ من وقتی جوان بودم، قهرمان دو میدانی بودم، حالا بیا برویم.»



صدای شما

<https://www.roshdmag.ir/u/2kp>



نشانی ما: تهران

سندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

مرکز بررسی آثار مجله‌های رشد

رایانامه: barresiasar@roshdmag.ir



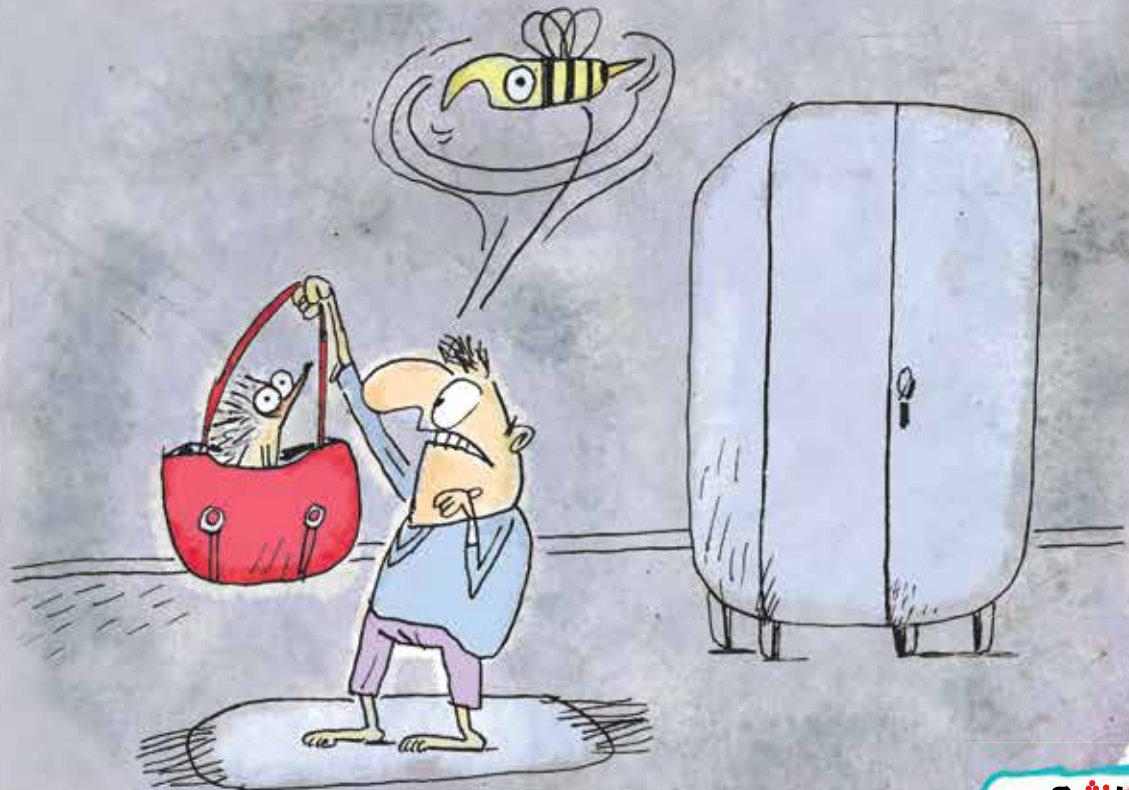


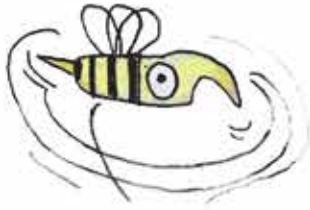
کمین

• اعظم سبحانیان • تصویر گر: مهدی صادقی

که پیدایش نکرد. چون چیزی که توی کیف خواهرم بود یک بوته‌ی خار بود. چون خواهر من عاشق چیزهای عجیب و غریب بود. دوسه تا انگشتم زخمی شده بود و می سوخت. مامان محلول ضد عفونی را آورد و گفت: «چه خبر ته بچه دوتا خراشه قد سر سوزن!» چسب که زد گفتم: «دارویی - خوراکی خوشمزه ای - توجهی دلم ضعف رفته ها.» مامان به حرفم خندید ولی به جای جواب دادن به من رو به لیلا کرد و گفت: «خار توی کیف تو چه کار می کنه؟» لیلا گفت: «دیروز که رفتیم کوه چیدم. می خواستم جلوی چشمم باشه که دربارهاش شعر بنویسم.» مامان سرش را چند بار تکان داد و رفت. لیلا بدون توجه به این که دفترچه‌ی خاطراتش از کیفش چرا بیرون آمده، دوباره آن را توی کیفش گذاشت و ماجرا تمام شد. گرچه انگشتم تا عصر می سوخت. البته فکر نکنید این فکر زنبوری از سرم بیرون رفت. عصر لیلا نشست به بود کنار پنجره و زل زده بود به درخت‌های نارنج حیاط. هر از گاهی هم چیزی توی دفتر خاطراتش می نوشت. آن چنان ژستی گرفته بود که

صبح زود وقتی لیلا دید چشم‌هایم باز است، خمیازه کشید و گفت: «آبجی می شه بری تو کیفم کتاب شعرم رو بیاری؟» گفتم: «این موقع صبح می خوای شعر بخونی؟» خندید و گفت: «دوتا شکلاتم توی کیفم هست بردار.» این را که گفت، چهار چنگولی رفتم آن طرف اتاق سراغ کیفش که کنار کمد بود. اتاق هنوز روشن نشده بود. زیپ کیف را کشیدم که چشمم در آن تاریک و روشن اتاق افتاد به دفترچه‌ی خاطراتش. فکری مثل زنبور دور سرم چرخید و زرزرز. این همان دفتری بود که آرزو داشتم ببینم داخلش چه خبر است. آب دهانم را قورت دادم و خیلی آهسته دفتر را بیرون کشیدم. لیلا گفت: «اومدی؟» هول شدم. قلبم گرومپ گرومپ می زد. یک چشمم به لیلا بود و یک چشمم به دفترچه‌ی خاطرات و دستم که توی کیف می چرخید که ناگهان دادم به هوا رفت. لیلا وحشت زده به طرفم آمد. لامپ اتاق را روشن کرد و با تعجب به من که پشت سرم می گفتم، جوجه تیغی نگاه می کرد. مامان هم هراسان به اتاق آمد و با چشم‌هایش دنبال "جوجه تیغی" می گشت. البته





بابا محکم زد روی ترمز و با وحشت سرش را برگرداند. من هم با دفتر توی دستم پرت شدم جلو و کله پا ماندم. بابا سرم داد می زد. دست و پاهایم درد گرفته بود. اما به زحمتش می‌ارزید. بابا غر زنان کمک کرد درست بنشینم. بعد توی کوچه سروته کرد. سرم را از ترس پایین انداخته بودم ولی از فرصت استفاده کردم و دفترچه را آهسته باز کردم. هی ورق زدم ورق زد. خواهر من وسط هر صفحه فقط دو کلمه

نوشته بود:

امروز آبی ام
امروز ابری ام
امروز آفتابی ام
امروز مهتابی ام
من شاعرم !!!



انگار داشت برای بابالنگ دراز نامه می‌نوشت. این دفتر را از روزی که خریده بود از خودش جدا نمی کرد. همین که نزدیکش می‌شدم فوری آن را می‌بست. برای همین بود که دلم می‌خواست ببینم آن توچه خبر است.

تلفن زنگ خورد و مامان گوشی را برداشت. بعد گفت: «لیلا بیا دوستت زنگ زده.»

لیلا هول شد دفتر را گذاشت همان جا و دوید طرف تلفن. من هم مثل گربه‌ای که در کمین موش است، بدون معطلی دفتر را برداشتم و از پنجره پریدم توی حیاط. مانده بودم کجا بروم که چشم افتاد به ماشین بابا. در ماشین را باز کردم و برای این که دیده نشوم رفتم پایین صندلی پشت سر راننده. بعد از دوماه تلاش بالاخره داشتم به آرزویم می‌رسیدم. اما ناگهان بابا نشست توی ماشین و آن را روشن کرد. نفسم بند آمده بود. بابا بدون معطلی از در حیاط رفت بیرون. قلبم صدای پمپ آب می‌داد: وووور وووووور.

بابا گاز داد و راه افتاد. باید می‌جنبیدم اگر نه از کوچه می‌رفت به خیابان. بلند شدم بالا پریدم و گفتم: «بابا می‌شه نگه داری؟»

گرچه خان

• سعیده موسوی زاده

گرچه خان از سوسک وحشت می‌کند
از کیوتر، موش، حتی از مگس
لوس و تنبل، غرغرو
پرخور و ناز و خپل
گیج خواب و خرخرو
من ولی با این همه
از تمام گربه‌های موش‌خوار گنده و زبر و زرنگ

از جناب ببر، حتی از پلنگ
بیش‌تر می‌خواهمش



پویانمایی کوتاه و بامزه‌ی بالاتر از سیاهی
برگزیده جشنواره‌های رشد، کوکب اصفهان، فانه
سینما، جشنواره پویانمایی تهران
نویسنده و کارگردان: وهیبر گلستان
هورش استودیو

<https://www.roshdmag.ir/u/2km>



جدول غلط یاب!

• محمد مهدی رنجبر • با سپاس از معلم با تجربه: علی والی

نغمه خوان تاویل

هراس اثر

متاهل قُرس

مُتحقل

غالب پنیر

غوقا احساس مؤثر دُغال



یک پیشنهاد عالی: همیشه سراغ کلمه‌هایی بروید که فقط می‌توانند یک جای جدول باشند! این کلمه‌ها یا تعداد حروفشان خاص است یا بعضی از حروفشان قبلاً در جدول لورفته است.

۱۲ واژه یا عبارت داریم که شش‌تای آن‌ها با غلط‌املایی نوشته شده‌اند اما شش‌تای دیگرشان درست هستند.

مرحله اول: شش کلمه‌ای را که غلط نوشته شده، خط بزنید و املاي درست را کنارشان یادداشت کنید. اگر هنوز با بعضی از این کلمه‌ها آشنا نیستید، اجازه‌دارید از بزرگترها کمک بگیرید.

مرحله دوم: حالا همین شش کلمه‌ی درستی را که یادداشت کرده‌اید، طوری در خانه‌های جدول بگذارید که هر حرف الفبا در یک خانه باشد. فلش‌های قرمز هم به شما می‌گویند که هر کلمه را از کدام خانه آغاز کنید و به کدام سمت بنویسید.

* خودتان باید بفهمید که کدام فلش برای کدام کلمه آمده است! به رقم‌هایی که در بعضی خانه‌ها می‌بینید هم فعلاً توجهی نکنید!

مرحله سوم: وقتی جدول کاملاً پر شد، به ترتیب حروف خانه‌های ۱ و ۲ و ۳... کنار هم بگذارید تا «رمز جدول» پیدا شود. اگر این رمز بی‌معنی شده است، حتماً یک جای کارتان درست یا دقیق نبوده! پس با دقت بیشتری مراحل قبلی را تکرار کنید. رمز جدول در صفحه‌ی ۱۷ آمده است، اما سعی کنید خودتان آن را پیدا کنید.



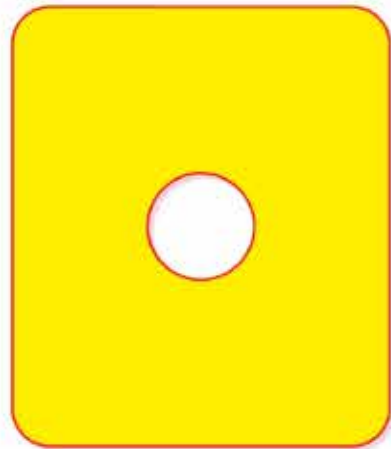
سکه‌ی بزرگ!

کاغذی داریم که یک سوراخ دایره‌ای به این اندازه دارد. سکه‌ای داریم که کمی از سوراخ کاغذ بزرگ‌تر است.

در نگاه اول این‌طور به نظر می‌رسد که مانمی‌توانیم این سکه را از سوراخ کاغذ عبور دهیم. اما اگر بیش‌تر دقت کنیم راهی برای این کار وجود دارد. البته حق نداریم کاغذ را برش بزنیم یا پاره کنیم! به نظر شما چطور می‌شود این سکه را بدون اینکه کاغذ پاره شود، از حفره‌ی آن رد کنیم.

پیشنهاد می‌شود که:

این کار را به صورت عملی امتحان کنید. برای این کار باید یک تکه کاغذ را به همین اندازه سوراخ کنید و یک سکه به همین اندازه تهیه کنید. • پاسخ صحیح در صفحه‌ی ۱۷ قرار داده شده است، اما سعی کنید قبل از دیدن پاسخ، خودتان برای به دست آوردن آن تلاش کنید.





سالاد دوستی!

• ناهید پیروی - آرمیتا اسلامی

حالا چرا سالاد دوستی؟ چون این سالاد که در واقع خودش یک غذای کامل است با همه‌ی مواد خوراکی روابط دوستانه دارد! اینکه پیچیده‌تر شد!! خب یعنی اصل این سالاد حبوبات پخته، سبزیجات، خیارشور، ماست و کمی آبلیمو (به جای سس مایونز) اما شما می‌توانید هر چیزی که دوست داشتید به آن اضافه کنید. درست مثل جشنی از مزه‌ها که ورود همه به آن آزاد است!! می‌توانید کمی مرغ پخته، تن ماهی، ذرت، نخود یا هویج پخته، خیار یا گوجه‌ی خرد شده، حتی کاهوی ریز شده به این سالاد اضافه کنید و این غذا به همه خوش آمد می‌گوید.



چی لازم داریم؟

- یک فنجان از انواع لوبیاهای پخته (سفید، قرمز، چیتی)
- یک سیب زمینی کوچک آب‌پز شده
- سه قاشق ماست
- دو عدد خیارشور متوسط
- و آب یک لیمو ترش کوچک
- سه ساقه‌ی پیازچه
- یک شاخه کرفس کوچک
- نمک و فلفل!

• حبوبات و سیب زمینی را با آب

پزید.

• همه چیز را خرد کنید.

• سس بزنید!

• سالاد شما آماده است.

• می‌توانید آن را توی قایق‌های

خیاری بار بزنید.



نقشه‌ی گنج

• طراح بازی و تصویرگر: سام سلماسی



در این بازی دو نفره، باید مقدار زیادی مهره با دو رنگ متفاوت داشته باشید. از نخود و لوبیا هم می‌توانید استفاده کنید. هر بازیکن مهره‌ی اصلی خود را روی یکی از دو ضریبدر قرار می‌دهد. با عدد تاس به نوبت می‌توانید روی نقشه به صورت افقی یا عمودی به هر جهت حرکت کنید. در پایان هر نوبت یک مهره رنگ خود را روی خانه‌ای که هستید، بگذارید. بگذارید. در نوبت‌های بعدی نمی‌توانید روی خانه‌هایی که مهره رنگی دارند، بایستید و ممکن است گاهی نتوانید حرکت کنید که در این صورت نوبت حریف شماست که تاس بریزد. روی خانه‌هایی که صندوق گنج دارند هم نمی‌توانید بروید یا حتی از آن‌ها عبور کنید. هر کس زودتر به پرچم پایانی رسید برنده است.

